

---

## پیش گفتار

### تسویه حساب با انقلاب اکتبر

کتابی که برگردان فارسی آن را مشاهده می کنید. اثری است مهم به قلم یکی از موثرترین مارکسیست های دوره بعد از جنگ جهانی دوم. هیچ کس به اندازه ارنست مندل در مقابله با انحرافات استالینیستی و سوسیال دموکراتیک جنبش سوسیالیستی و در حراست از سنن انقلابی بلشویزم تلاش نکرده است. چه به جا که او یکی از آخرین آثار خود را به دفاع از انقلاب اکتبر اختصاص داده بود. و قصد این مقدمه- که شاید تا حدودی انتقادی تلقی شود- به هیچ وجه این نیست که از اهمیت دستاوردهای این سوسیالیست انقلابی و یا ضرورت دفاع از انقلاب اکتبر بکاهد. این کمترین همواره به شاگردی او افتخار کرده و هرگز کوچک ترین تردیدی در امر دفاع از سنن بلشویزم به خود راه نداده است. همان طور که مندل در آغاز این نوشته یادآور شده امروز کارزار کینه توزانه ای علیه انقلاب اکتبر به راه افتاده است که مقابله با آن نه تنها به لحاظ علمی و سیاسی که به خاطر شرافت روشنفکرانه نیز ضرورت تام دارد.

مندل به درستی در همان اول افسانه سرایی ها و تحریفات رایج علیه انقلاب اکتبر را افشا کرده است. انقلاب اکتبر کودتای یک اقلیت نبود بلکه نقطه اوج جنبش توده ای- انقلابی شگرفی بود که با آغاز جنگ جهانی اول شروع شد و در عرض سه سال کارگران و زحمتکشان را واقعاً بر مسند قدرت نشاند و آغاز عصر گذار به سوسیالیزم را نشانه زد. این انقلابی بود که تا به امروز بی همتا مانده است. اولین بار در تاریخ سرمایه داری بود که دولت بورژوازی سرنگون شده و دیکتاتوری پرولتری برقرار گشته است. حزب بلشویک نه تنها یک فرقه متعصب جدا از توده ها نبود که بیشتر و

---

بهرتر از هر حزب دیگر در هر دوره ای از تاریخ خواست های فوری مردم را نمایندگی می کرد و از عمیق ترین پیوندهای توده ای برخوردار بود. ای کاش پرولتاریا می توانست در یکی از انقلابات بعدی نیز حزبی مشابه ایجاد کند. بلشویک ها به هیچ وجه کوچک ترین توهمی در مورد ساختمان فوری سوسیالیزم در روسیه نداشتند و از همان ابتدا هشدار دادند که بدون گسترش انقلاب در اروپا پیروزی سوسیالیزم تضمین نخواهد شد. علیرغم هرگونه اشتباهی، این هنوز معرف تنها تلاش بشریت در راه انتخاب میان بربریت و سوسیالیزم است. کافی است که خواننده به مدارک مستندی که نویسنده گرد هم آورده رجوع کند تا به عمق تحریفات ضدانقلاب جهانی پی ببرد.

مندل، چندین فصل را نیز به توضیح دست آوردهای عظیم انقلاب اکتبر اختصاص داده است. او کسانی را که امروز- پس از فروپاشی بوروکراسی ضد انقلابی در شوروی و اضمحلال این کاریکاتور سوسیالیزم- درباره ی "بیهودگی" این انقلاب قلم فرسایی می کنند، یادآور ساخته است که بدون انقلاب اکتبر هیچ یک از تکالیف تاریخی جامعه روسیه حل شدنی نبود. اگر شوراهای کارگران و سربازان قدرت بورژوازی را سرنگون نمی کردند، نه جنگ خاتمه می یافت، نه مسئله ملی حل می شد و نه مسئله ارضی. به علاوه، سال های اولیه این انقلاب با ارزش ترین تجربه جهانی قرن اخیر در گسترش دموکراسی مستقیم توده ای، شکوفایی انترناسیونالیزم کارگری، آزادی زنان، رهایی قوه خلاق بشری در تفکر و هنر و مبارزه برای ایجاد جامعه ای نوین عاری از ظلم، استبداد و استثمار محسوب می شود. مندل بر اساس اسنادی که بسیاری برای اولین بار در دسترس محققین قرار گرفته اند، ضرورت تاریخی این تسخیر قدرت را نشان داده است.

این انقلاب شکست خورد (به اعتقاد این نویسنده کم و بیش در حدود سال ۱۹۲۳)، اما، فعالیت انتقادی- انقلابی کنونی در شرایطی صورت می گیرد که تجربه این شکست چون باری سنگین هر قدم آن را کند می سازد، تو گویی این تجربه خود به

---

جزء لایتجزای شرایط فعلی تبدیل شده. به گفته ای، انقلاب اکتبر و شکست آن سیر تاریخ را تغییر داد. اکنون، برای تغییر این مسیر تسویه حساب با این گذشته ضرورت یافته است. انقلابیون، نمی توانند به صرف دفاع از سنن انقلابی اکتبر اکتفا کنند. دفاع از بلشویزم، به ویژه در برابر ضد انقلاب فعلی، همانا دفاع از جبهه کنونی انقلاب است. اما، عدم برش از اشتباهات و نواقص آن نیز چیزی جز شانه خالی کردن از زیر وظایف جاری این جبهه نیست. در شرایطی که بازنگری تجربیات گذشته شرط پیشرفت در آینده است، نمی توان مرزبندی با تحریفات ضد انقلاب به توجیه اشتباهات گذشته پرداخت.

در ضمن، به کسانی که تا دیروز به قبله "اردوگاه سوسیالیستی" سوگند یاد می کردند و امروزه، پس از فروپاشی شوروی و اقمارش، که ناگهان در باب "اشکالات مدل بلشویکی" قلم فرسایی می کنند، باید یادآور شد که حتی مطالعه سطحی تاریخ انقلاب اکتبر به وضوح روشن خواهد ساخت که دلیل اصلی شکست این انقلاب نه اشتباهات و نواقص بلشویک ها که حملات وحشیانه ضدانقلاب داخلی و خارجی و خیانت سوسیال دموکراسی اروپائی بود. تا سال ۱۹۲۱ پیش از یک و م از پیشرفته ترین لایه های پرولتاریای روسیه جان خود را در ۱۸ جبهه جنگ داخلی از دست داده بود. این کشتار خونین زیر تیربارهای امپریالیزم صورت می گرفت و اگر رهبری بلشویکی ذره ای کمتر شهامت داشت، دو سوم دیگر نیز به مسلخ کشیده می شد. انقلاب آلمان که تنها راه نجات انقلاب روسیه بود، به خاطر اشتباهات رهبری بلشویک ها از میان نرفت بلکه زیر چکمه های ارتش پروس و تحت فرماندهی سوسیال دموکراسی آلمان به خاک و خون کشیده شد. اگر بلشویک ها کوچک ترین اشتباهی را مرتکب نمی شدند و کارگران روسیه از سطح به مراتب عالی تری از فرهنگ برخوردار بودند، باز هم هر دوی این رخدادهای شوم به وقوع می پیوست. پس از شکست انقلاب روسیه، ضدانقلاب استالینیستی هر چند که از اشتباهات بلشویک ها بارها برای پوشاندن اهداف واقعی خود سوء استفاده کرد، اما، نه نتیجه

---

منطقی بلشویزم که برآیند این درجه از انهدام طبقه کارگر روسیه و این پیروزی خونین ضدانقلاب در اروپا بود.

مندل که در تمام عمر خود را یک بلشویک لنینیست می دانست به بسیاری از این ایرادات اشاره می کند. برخی از این ها در واقع نه اشتباهند و نه نقص در نظر و برنامه. گناهکار اصلی جبر زمانه بود. مثلاً، او به درستی ادامه سیاست صادره غلات را مسبب بحران اجتماعی سال ۱۹۲۱ و فراهم شدن شرایط برای شورش کرونشتات می داند و یا عدم امضای سریع صلح برست لیتوفسک را باعث تجدید قوای امپریالیزم آلمان تلقی می کند. اما این گونه مسائل تا اندازه ای از کنترل بلشویک ها خارج بودند و یا اختلاف درونی خود بلشویک ها تصمیم گیری فوری و واحد را غیرممکن می ساخت. در پاسخ ب قحطی در کشور جنگ زده و از رمق افتاده و در اوج جنگ داخلی نمی توان به سادگی سیاستی غیر از صادره اجباری غلات پیدا کرد. بلشویک ها خواهان ادامه سیاست کمونیزم جنگی نبودند و به محض پایان جنگ داخلی به آن خاتمه دادند. مندل (و نیز هیچ مفسر دیگری تاکنون)، خود راه حل جدی دیگری ارائه نداده است. بلشویک ها و تاریخ نگاران نباید فراموش کنند که نخست این خود شوراها بودند که پیشنهاد بلشویک ها درباره امضای فوری صلح با آلمان را رد کردند. در چنین شرایطی بود که سیاست "نه جنگ و نه صل" اتخاذ شد. مندل خود نیز نگفته است که پس در شرایط فوق بلشویک ها باید چه می کردند.

برخی دیگر از ایرادات مندل از آن گونه اشتباهاتی هستند که خود بلشویک ها نیز به اشتباه بودنشان اعتراف داشتند، اما چاره ای دیگر نمی دیدند، مثلاً مندل به تمایلات بلشویکی در "جانشین گرایی" اشاره کرده است. اما، حتی قبل از پایان جنگ داخلی (یعنی حتی در سال ۱۹۱۹) در واقع شورایی نمانده بود که بتوان صحبت از قدرت شورایی کرد. در این دوره حزب در عمل و بلااجبار خود را جانشین طبقه ساخته بود. باز هم به این امید که شاید گسترش انقلاب جهانی چنین ضرورتی را برطرف سازد. البته، نظریات اولیه لنین درباره ی حزب (مثلاً درجه باید کرد) خالی از ایراد نبود.

---

تروتسکی به درستی در همان زمان به خطر جایگزین کردن حزب به جای طبقه، کمیته مرکزی به جای حزب و رهبر به جای کمیته مرکزی اشاره کرد. اما خود لنین بعدها تزه‌های "چه باید کرد" را مردود اعلام کرد و معترف شد که در مقابله با انحرافات منشویکی و در شرایط اختناق تزاری او ترکه را زیادی به طرف دیگر خم کرده بود و اسیرین نباید از این تجربه الگو بسازند. در هر حال، همان طور که مندل گوش زد کرده است، این کجا و سیاست استالین کجا: "همه تعصبات با کادرهاست" و یا سیاست "منع احزاب شورایی" که چندی بعد به منع جناح‌های درون حزب نیز تعمیق یافت، البته که ایراد داشت. مندل آن را "سنگین‌ترین خطای" بلشویک‌ها می‌داند. اما، هم سیاست منع منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونرها و هم غیرقانونی کردن جناح‌های داخلی هر دو با علم به اشتباه بودنشان، براساس ضرورت دوره ویژه بحرانی و فقط برای دوره ای موقت اتخاذ شد. استالین و استالنیست‌ها بعدها از این ضروریات فضیلت ساختند. اما تنوریزه شدن این اشتباه گناه بلشویزم نبود. در ضمن ناگفته نماند که ایراد مندل نیز خود خالی از ایراد نیست. نادرستی این سیاست به منع احزاب "شورائی" خلاصه نمی‌شد. منع احزاب درکل خطاست. چه کسی است که شورایی بودن یا نبودن یک حزب را تعیین می‌کند؟ تا جایی که صحبت از فعالیت دموکراتیک احزاب اصول دموکراتیک فعالیت سیاسی را می‌پذیرند، حتی اگر یک طرفدار نیز در شوراها نداشته باشند، منع شان خطاست.

البته، در مواردی نظیر دو نکته فوق، ایراد اساسی بلشویزم نه در خود این اقدامات اشتباه که در ندیدن عواقب بعدی است. می‌توان بی‌تجربگی بلشویزم را مقصر دانست و یا این گونه اشتباهات را در اولین تجربه انقلاب کارگری اجتناب ناپذیر اعلام کرد. کافی است به اولین تجربیات انقلابات بورژوایی رجوع کنیم. دستکم اولین انقلاب پرولتری در روسیه عقب افتاده به مراتب خالص‌تر از مثلاً انقلاب بورژوایی در کشوری پیشرفته نظیر انگلستان بود. اما، این نباید از ضرورت تسویه حساب با این

---

تجربه بکااهد. دفاع ما از انقلاب اکتبر نمی تواند از فراشد درسگیری از این تجربه و روشن کردن اشتباهاتی که نباید دوباره تکرار کرد، جدا شود.

مندل، اما، به ایرادات اصلی آن چنان که باید و شاید نمی پردازد و آن جا که اشاراتی را ضروری می یابد، موضوع خود او نیز سؤال برانگیز است. عمده ترین این ها مسئله مفهوم دولت کارگری، مسئله گذار به سوسیالیسم و رابطه دموکراسی و سوسیالیسم در این گذار است. مندل به دو مسئله اول اساساً اشاره نمی کند و در مورد سوم نیز از حد مطالبی کلی فراتر نمی رود. عدم درک جدایی ناپذیری نبرد برای دموکراسی از تلاش برای ایجاد جامعه سوسیالیستی به راستی که عمده ترین خطای بلشویک هاست. مندل این گفته روزا لوکزامبورگ را با لحنی تأیید آمیز تکرار می کند: "خطای اساسی تئوری لنین و تروتسکی این است که آن ها هم دیکتاتوری را درست مثل کانتوسکی در برابر دموکراسی قرار می دهند". اما او از این فراتر نمی رود و حتی به مسئله ای که به خاطر آن روزا این ایراد را از بلشویک ها گرفت، یعنی انحلال مجلس مؤسسان، اشاره نمی کند.

اگر رهایی پرولتاریا فقط توسط خود پرولتاریا میسر است، دیکتاتوری پرولتری بدون دموکراسی شورایی جز کابوس مجدد اسارت چیزی به بار نخواهد آورد. مارکس مقوله دیکتاتوری پرولتاریا را در مقابله با گرایش های پلانکیستی به کار می گیرد. برای او انقلاب کارگری اقدام آگاهانه خود طبقه بود و نه تسخیر قدرت دولتی توسط گروهی از انقلابیون متعهد به اسم طبقه. بلشویک ها (منجمله لنین و تروتسکی) بارها مفهومی از "دولت کارگری" را مطرح کرده اند که با نظریات مارکس متفاوت است؛ مفهومی که کم و بیش اغلب سوسیالیست های انقلابی نیز از آن زمان تاکنون تکرار کرده اند. در بهترین حالت، در هم شکستن دولت بورژوایی، خلع ید از بورژوازی، استقرار مالکیت دولتی و تسخیر قدرت دولتی توسط حزب انقلابی طبقه کارگر مساوی با دولت کارگری تلقی می شود. در حالت های بدتر، باور به این برداشت حتی آن نوع قدرت دولتی را که علیه خود طبقه کارگر به کار گرفته می شود،

---

کارگری می‌داند. کاریکاتور این موضع همان است که تصو می‌کند که می‌توان بدون مداخله طبقه کارگر دولت کارگری ایجاد کرد. کاریکاتوری که خود مندل نیز چندین بار ترسیم کرده است.

به علاوه، مسئله دموکراسی در انقلاب سوسیالیستی به دموکراسی شورایی تقلیل نمی‌یابد. پرولتاریا قدرت را تسخیر نمی‌کند که خود را به طبقه حاکم جدیدی تبدیل سازد. پرولتاریا خواهان الغای خود به عنوان یک طبقه و ساختن خود و دیگران به مثابه انسان‌های سوسیالیست است. دیکتاتوری پرولتاریا شباهتی با دولت‌های طبقاتی ندارد. این در واقع نوعی نادولت است که از همان ابتدا نه تنها منافع جدا از منافع کل جامعه مدنی برای خود قائل نیست که خواهان مستحیل شدن در آن است. تصور این که اقلیت و لایه‌های غیرپرولتری بدون مداخله دموکراتیک در سرنوشت جامعه انتقالی خواهند توانست به زور اسلحه به انسان‌هایی سوسیالیست تبدیل شوند، فقط یک رویای استالینیستی است. بلشویک‌ها، اما، دوره انتقال را با بستن مجلس مؤسسان آغاز کردند. آن‌ها، حتی در حد گفتار، برنامه‌ای برای چگونگی مداخله همه مردم در گذار به سوسیالیزم ارائه ندادند. و این مسئله‌ای است که امروزه، نسل جدید انقلابیون باید پاسخ آن را پیدا کنند: سهم لایه‌های غیر پرولتری در قدرت سیاسی در دوره انتقال چیست و چگونه تنظیم می‌شود؟

برنامه اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا نیز در دست بلشویک‌ها تناقضات بسیاری را گذرانده است. در ابتدا همه رهبران بلشویک تأکید داشتند که بدون گسترش انقلاب سوسیالیستی امکان ساختن سوسیالیزم در یک کشور، آن هم کشوری به عقب افتادگی روسیه غیرممکن است. همه می‌دانیم چگونه نفی این عقیده توسط استالینیزم منجر به تبدیل بین الملل کمونیستی به ابزار سیاست خارجی روسیه شد و چه فجایعی تحت نام سوسیالیزم به خورد مردم داده شد. اما، بلشویک‌ها نیز به نظر نمی‌رسد همیشه مفهوم دقیقی از این عدم امکان داشتند. سؤال این است: اگر پیروزی سوسیالیسم فقط در سطح جهانی میسر است، پس غرض از مقوله "آغاز ساختمان

---

سوسیالیزم" چیست؟ به شکل ضمخت تر، تا چند در صد سوسیالیزم را می توان در یک کشور ساخت؟ متأسفانه بسیاری از بلشویک ها مسئله را به همین ضمختی مطرح کرده اند. مثلاً مقاله ی معروف لنین "گسترش شبکه برق یعنی سوسیالیزم" از کجا آمده است؟ و یا هنگامی که لنین از اجزا مختلف اقتصاد روسیه صحبت می کند و به وجود "بخش سوسیالیستی" در کنار سرمایه داری دولتی و تولید کالایی ساده اشاره می کند، منظور او چیست؟ تروتسکی و پروبروژنسکی هنگامی که می نویسند روسیه باید دست به "انباشت اولیه سوسیالیستی" بزند، خواهان بیان چه مطلبی هستند؟ همین اشتباهات است که باعث می شود بسیاری از انقلابیون تا قبل از فروپاشی بلوک شرق صحبت از "دفاع از دست آوردهای انقلاب اکتبر" کنند. تنها دست آورد انقلاب سوسیالیستی در یک کشور دیکتاتوری پرولتاریاست و به محض از دست رفتن آن این جامعه دیگر جامعه ای انتقالی نیست. این است آن درس عمده ای که امروز انقلابیون باید از انقلاب اکتبر و شکست آن استخراج کنند.

ت- ث